



جلسه دوم: کمال حقیقی انسان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ اللَّهِ الْمُتَّبِعِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

دیروز بحث راجع به عدم اختلاف ثبوتی و واقعی و نفس‌الامری بین طریق حکمت و طریق عرفان به‌طور اجمال عرض شد. إن شاء الله در صحبت‌های مرحوم صدرالمتألهین در این مقدمه، وقتی به مطالب دیگری برسیم، مثل بحث مربوط به ولایت و بالتبع مربوط به دین و اینکه آیا اینها با هم اختلاف دارند یا ندارند، تتمه بحث در آنجا عرض می‌شود. لذا امروز این عبارات را تا آنجایی که صحبتش شد خدمتان عرض می‌کنیم:

ذات باری، تنها مطلوب و مسئول حقیقی عالم هستی

مقدمة المؤلف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاعِلِ كُلِّ مَحْسُوسٍ وَمَعْقُولٍ، وَغَايَةِ كُلِّ مَطْلُوبٍ وَمَسْئُولٍ؛

«حمد مخصوص خداوندی است که فاعل هر محسوس و معقولی است، و غایت و نهایت هر مطلوب و مسئولی است.»

یعنی از نظر تعلق فاعلیت، برای خداوند فرقی بین معقول و محسوس و بین وجود عقلی و وجود حسی و بین وجود تجردی و مادی نیست. انسان هرچه در دنیا طلب می‌کند و از هر کس سؤال و درخواست و نیازی دارد، بالمآل اصل و حقیقت و ریشه آن مطلوب فقط خداوند متعال

است؛ در قرآن مجید هم می‌فرماید: **(ضَعْفَ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ)**.^۱ زیرا جنبه تأثیریت و سببیت در مطلوب و مسئول، اقتضا می‌کند که مطلوب حقیقی و مسئول حقیقی فقط ذات باری باشد و بدون عنایت و افاضه و خواست و مشیت او، هر مطلوبی در مطلوبیت خودش ناقص خواهد بود و هر مسئولی در مسئولیت خودش صفر و فانی خواهد بود.

اگر ما چیزی را طلب می‌کنیم، به لحاظ تعلقی است که بین آن چیز و باری و خالق آن ایجاد شده است که آن چیز مطلوب برای انسان واقع شده است. لذا چون جنبه مظهریت دارد، مطلوب و مسئول انسان واقع شده است؛ یعنی چون اسمی از اسماء خداوند در او ظهور کرده است، به واسطه آن ظهور، الآن مطلوب می‌باشد. مثلاً ظهور اسم جمال و جمیل است و به واسطه آن ظهور، مطلوب انسان است؛ یا ظهور اسم غنی است و به واسطه غنایی که دارد، الآن مطلوب یا مسئول برای انسان واقع می‌شود؛ یا ظهور اسم رزاق در يك شخص است و به واسطه آن، الآن مطلوب و مسئول است؛ یا ظهور اسم علیم در يك شخص است که به واسطه این مظهریت، مسئول انسان یا مطلوب انسان واقع می‌شود؛ و هَلُمَّ جَرًّا. اگر نازی کند از هم فروریزند قالب‌ها!^۲

اگر این جنبه عنایت و جنبه ربطی از بین برود، دیگر هیچ مطلوب و مسئولی باقی نخواهد ماند! آیه **(لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ)**^۳ در آن وقتی است که ظهور مطلوبیت، به همان مجلی و منشأ حقیقی برگشت پیدا می‌کند و تمام این مظاهر، پوچی و فناء و صفر بودن خود را نشان می‌دهند و همه این مظاهر در مرتبه اضمحلال و انمحاء در اسم قاهریت حق و اسم جلالیه حق قرار می‌گیرند. در آنجا همه متوجه می‌شوند که مطلوب حقیقی و مسئول حقیقی، یکی است.

این کسی که شما تا به حال خیال می‌کردید که مطلوب یا مسئول است، یک مرتبه چنان روزگارش در هم می‌پیچد که برای به دست آوردن یک اطاق یا یک جایگاه باید دور زمین را بگردد و کسی راهش نمی‌دهد!^۴

پادشاهان مظهر شاهی حق *** فاضلان مرآت آگاهی حق^۵

^۱ سوره حج (۲۲) آیه ۷۳.

^۲ دیوان بیدل شیرازی، هزاران نقش؛ دیوان اشعار نظیری نیشابوری، ص ۳.

^۳ سوره غافر (۴۰) آیه ۱۶.

^۴ رجوع شود به پس از سقوط، سرگذشت خاندان پهلوی در دوران آوارگی، احمدعلی مسعود انصاری، ص ۱۶۱ - ۱۷۱.

^۵ مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر ششم، ص ۱۰۶۲.

یعنی فقط مظهر هستند، اما جنبه استقلالی و ثبوتی ندارند، بلکه فقط جنبه اثباتی دارند و فقط نمودی از آن شاهی حق هستند. علما هم فقط نمودی از علم حق هستند، اما استقلال ندارند. من باب مثال این آقای عالمی که چهار ماه بحث می کند که مقدمه درست است یا مقدمه، کارش به جایی می رسد که ذغال به دست می گیرد و مسیر کوچه و خانه اش را علامت می زند تا راه بازگشت را گم نکند!^۱ این بدین جهت است که تمام اینها فقط ظهوراتی هستند؛ اما واقعیت، فقط منحصر در یک ذات است.

تمایز ریاست حقیقی از ریاسات مجازی دنیوی

و الصلاة على صفوة عباده و هداية الخلق إلى مبدئه و معاده، سيّبا سيّد المصطفين، محمد المبعوث إلى كافة الثقلين. اللهم فصلّ عليه و على الأرواح الطاهرة من أهل بيته و أولاده و الأشباح الزاهرة من أوليائه و أحفاده.

«[و درود بر برگزیدگان بندگان و هدایت کنندگان خلق به مبدأ و معاد، مخصوصاً سرور برگزیدگان، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که برانگیخته شده به سوی همه جن و انس است. بارپروردگارا، بروی و بر روح های پاک اهل بیت و فرزندانش و افراد نورانی از اولیا و دوست دارانش، رحمت را نازل بگردان.]»

و بعد، فيقول الفقير إلى رحمة ربه الغني، محمد المشتهر بصدرالدين الشيرازي: إن السعادة ربما يُظنُّ بها أتمها الفوز بالدرجات الحسنية و الوصول إلى الرئاسات الخيالية.

«[اما بعد، بنده محتاج به رحمت پروردگار غنی و بی نیازش، محمد مشهور به صدرالدين شيرازي می گوید]: مردم خیال می کنند که سعادت به همین درجات حسنی و رسیدن به ریاسات خیالی است.»

یعنی رتبه های مادی دنیوی یا ریاست یا اشتغال ظاهری پیدا کنند؛ حالا فرق نمی کند که از عموم مردم باشد یا دانشگاهی باشد و بخواهد مهندس شود، یا حوزوی باشد و بخواهد به مرجعیت و این حرف ها برسد. مثلاً آن آقا قبل از اینکه مرجع بشود، خیلی راحت در خیابان راه می رود؛ ولی همین که به مرجعیت می رسد، عبایش را جمع می کند، سرش را پایین می اندازد، نه به چپ نگاه می کند و نه به راست، لذا ممکن است یک ماشین هم بیاید و به او بزند و او را پرت کند! همه اینها درجات حسنی است.

ریاست حقیقی آن است که نورعلی شاه در جواب علامه بحر العلوم گفت. علامه بحر العلوم

^۱ رجوع شود به آیین رستگاری، ص ۸۷.

به نورعلی شاه گفت: «جناب درویش!»

نورعلی شاه در جواب گفت: «اسم من درویش نیست، اسم من نورعلی شاه است!»

- «شاه» به چه معنایی است؟

- شاه به معنای مسیطر بر نفوس و قلوب است!^۱

- علامتش چیست؟

یک دفعه علامه بحرالعلوم را چنان حالی گرفت که خشکش زد، سپس کم کم جلو آمد و بی اختیار جذب شد تا اینکه زانوهای این دو به یکدیگر رسیدند، یک دفعه او را رها کرد و علامه بحرالعلوم سر جای خود برگشت!

علامه گفت: «از آن کلاهی که بر سر داری نمدی هم قسمت ما کن!»

گفت: «بسیار خوب! ولی راه شما تفاوت می کند؛ شما این کار را انجام بده و این کار را انجام

بده!» که دیگر جریانش مفصل است.^۲

ریاست حقیقه این است، ولی ریاست خیالیه فقط تاجی است که وضع و مکان آن عوض می شود؛ آن موقع تاج آنجا بود، حالا روی سر آن بیچاره رفته است و با اینکه وزنش شش کیلو است و نمی داند چه کارش کند، اما دلش خوش است به اینکه چیزی به این شکل روی سرش هست و کیف می کند!^۳

^۱ الصواعق المحرقة، ابن حجر هیتمی، ص ۲۰۴.

«... قال له الرشیدُ حين رآه جالساً عند الكعبة: أنت الذي تبايعك الناس سرّاً؟ فقال [الإمام موسى

بن جعفر عليه السلام]: "أنا إمام القلوب وأنت إمام الجسوم!"»

^۲ رجوع شود به طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۱۹۹؛ مطلع انوار، ج ۱، ص ۲۳۴؛ ج ۳، ص ۱۸۸.

^۳ تلمیذ: آیا نورعلی شاه، استاد علامه بحرالعلوم بوده است؟

استاد: بله.

تلمیذ: یعنی علامه بحرالعلوم قبل از مرحوم نورعلی شاه، سیر و سلوکی نداشتند؟

استاد: نه خیر، نداشته است. البته حالاتی داشته و قبل از این جریان با حضرت ارتباط داشته است؛ ولی استادی که جرقه را به او بزند نورعلی شاه بوده است. لذا از همان اول اصلاً حالاتش با بقیه فرق داشت و به واسطه عنایات حضرت به طور کلی حالات او متغیر شده بود. در حالات ایشان آمده است که می گوید: «بعد از اینکه به حضرت رسیدم دیدم که نفس من در عالم دیگری وارد شد!» گرچه جزئیات ملاقات را بیان نمی کند.^۱

اصلاً بحرالعلوم علومش افاضه‌ای بوده است. همه تورات و انجیل را حفظ بوده است. بحرالعلوم در خان نص (در بین

عدم وجود سعادت حقیقی در لذات حسی

و ما أبینَ لَمَنْ تَحَقَّقَ الْأُمُورَ وَ تَفَطَّنَ بِالْمَعَارِفِ أَنَّ السَّعَادَاتِ الْعَاجِلِيَّةَ وَ اللَّذَاتِ الْحَسِّيَّةَ الْفُورِيَّةَ لَيْسَ شَيْءٌ مِنْهَا سَعَادَةً حَقِيقِيَّةً.

«چقدر برای کسی که امور را تحقیق کرده باشد و به حقیقت مسائل و امور رسیده باشد و به معارف متفطن باشد، این قضیه روشن است که همه این سعادت‌های عاجل و زودگذر، و لذات حسی فوریه‌ای که عاجلاً نصیب انسان می‌شود و همه آنها خیالی هستند، در واقع سعادت حقیقیه نیستند؛ (چون سعادت است که از بین می‌رود.)»

مثلاً اگر شما مدت زمان زیادی به دنبال شخصی بگردید که از جمال او برای شما تعریف می‌کنند که این‌طور بود و آن‌طور بود و فلان بود، و او را یک شب در اختیار شما قرار بدهند و شما هم حظّ وافری از او ببرید، صبح که بیدار می‌شوید چه چیزی در دستتان هست؟ هیچ! هیچ چیزی نیست! شخصی تعریف می‌کرد:

شخص محضرداری در تبریز بود. محضردارها محل مراجعه همه مردم هستند و همه زن و شوهرها را می‌بینند. او می‌گفت: «من وقتی ازدواج کردم، موردی نصیب من شد که در مدت عمر خود چنین زن زیبایی ندیده بودم! خیلی عجیب بود!» با اینکه سنش حدود ۴۵ سال به بالا بود، اما ظاهراً تا آن موقع ازدواج نکرده بود و در تحت یک ارشاد و مرام درویشی بود.

راه کربلا و نجف) اهل تورات و علمای یهود را با خود تورات محکوم می‌کند و می‌خواند که نسخه اصلی چطور بوده و نسخه بدلی و محرّف چطور بوده است. بعد علمای نصاری می‌آیند و بحرالعلوم/انجیل حقیقی را بیان می‌کند و تفاوت بین انجیل محرف و انجیل حقیقی را بیان می‌کند، و همه مواردی را که در انجیل حقیقی برای ظهور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم استشهاد شده است بیان می‌کند. خلاصه آنکه حدوداً سیصد نفر از یهود، همان موقع و فی المجلس به دست ایشان مسلمان می‌شوند.^۲ یعنی واقعاً بحرالعلوم بوده است و همه اینها به همان افاضه حضرت بوده است؛ چنان‌که فرموده‌اند:

*** دیگران هم

فیض روح القدس از باز مدد فرماید

بکنند آنچه مسیحا می‌کرد^۳

(۱) جهت اطلاع از ملاقات‌های سید بحرالعلوم - رحمة الله علیه - با امام زمان عجل الله تعالی فرجه رجوع شود به النجم الثاقب، ج ۲، ص ۲۸۲ - ۳۰۷.

(۲) جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الذریعة، آقا بزرگ طهرانی، ج ۲۲، ص ۳۰۳؛ الفوائد الرجالية، ج ۱، ص ۵۰ - ۶۵، مقدمه محمدجواد بلاغی.

(۳) دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۴۲.

خلاصه او عروسی می کند؛ بعد از روز اول و روز دوم، روز سوم زنش دل درد می گیرد، شوهر می رود تا دکتر بیاورد، وقتی برمی گردد می بیند مرده است!
یعنی فقط دو روز پیش او بود! آن وقت دیگر آن مرد چه حالی داشت، فقط خدا می داند! آیا واقعاً سعادت حقیقی این است؟! »

لیس شیء منها سعادةً حقیقیةً؛ «لذات حسیه واقعاً سعادت حقیقیه نیستند!»

من باب مثال وقتی شما غذایی می خورید و سیر می شوید دیگر به هیچ وجه لذتی از آن غذا در دهان شما وجود ندارد، چه چلوکباب باشد و چه نان و پنیر. یا وقتی لقمه از گلو پایین رفت، دیگر آن لذت باقی نیست و تمام می شود؛ مگر اینکه لقمه جدیدی بخورید تا لذت را دوباره احساس کنید. این می شود لذات مجازیه!

ولی آن سعادت حقیقیه که عبارت است از معرفت پروردگار، سعادت ابدی است؛ زیرا وجود انسان متحول شده است و اصلاً وجودش دائماً در حال التذاذ است، نه اینکه به دنبال کیف و لذت بگردد، بلکه لذت او همیشگی و ابدی است.

و لاینالها بهجةً عقلیةً لها یرى کلاً من مُتعاطیها مُنهمکاً فیما انقطعت السکیناتُ الإلهیة عن حوالیه.
«بهجت و ابتهاج عقلی اصلاً به اینها نمی رسد؛ چون دیده می شود هر کدام از کسانی که به دنبال اینها رفته اند، در آن چیزهایی که سکینات الهی از حوالی آنها قطع شده است فرو رفته اند.»

مثلاً شما دنبال پول می روید، ولی می بینید با این پول، سکینه ای وجود ندارد؛ بلکه اضطراب و ناراحتی هست که مثلاً چک من فردا فلان می شود و چه می شود! دنبال یک جمال و یک زن زیبا می روید، ولی اضطراب هست که ای وای الآن مریض می شود! ای وای نمیرد! ای وای الآن چه می شود! دنبال یک ملک یا یک باغ کزایی می روید، ولی اضطراب هست که ای وای الآن دولت ضبطش نکند! ای وای الآن دزد میوه اش را نبرد! تا می خواهی دو روز استراحت کنی، یک دفعه خانواده از اصفهان و شیراز و تبریز و خارج و داخل به آنجا می آیند و می گویند: به دیدنشان برویم! این دو روز را هم که می خواهی آنجا بمانی، همه می آیند و نمی گذارند؛ تمام شد و رفت، کأنه آنجا را برای آنها گرفته ای!

یکی از ارحام ما در مشهد، تعریف می کرد:

در زمان شاه، یک قالی سه در چهار داشتیم که ۱ میلیون و ۷۰۰ هزار تومان قیمت داشت (در زمان شاه خیلی قیمت بالایی بود، الآن باید ۱۰۰ میلیون یا ۱۵۰ میلیون قیمت داشته باشد). تمام وزن این قالی سه کیلوگرم بود و از ترس سرقت، همیشه این قالی را همراه خودمان سر کار

می بردیم! شب هم که می خوابیدیم زیر خودمان می انداختیم! گفتیم: آخر این چه نعمتی است که همیشه همراه با اضطراب است؟! خلاصه در همان موقع قالی را فروختیم و رد کردیم! همه این لذات حسیه فوریه، این طور است! اصلاً سکینات الهیه از حوالی آن منقطع است، بلکه اصلاً سکینه در آنجا وجود ندارد!

سعادت حقیقی در اتصال به فیض عالم ربوبی

و امتنعت المعارف الربوبية عن الحلول فيه و تعذّر عليه إخلاص النية الإلهية الصادرة عن حاقّ الجوهر النطقی، من غير معاوذة همة دنیاویة أو مصادمة طلبية عاجلية التي يُرجى بها نیل السعادة الحقيقية و تعاطيها و الاتّصال بالفيض العلویّ الذي يُزال به الكُمة عن حدقة نفسه الموجود فيها بسبب انحصارها في عالم الغربة و وجودها في دار الجسد و احتباسها عن ملاحظة جمال الأبد و معاينة الجلال السرمد.

«ممتنع است که معارف ربوبیه در اینها حلول کند و در این لذات پیدا شود (بلکه در جاهای دیگر پیدا می شود). و بر این انسان متعذر است که در نیت الهیه اش اخلاص داشته باشد و عزم و نیت و باطن خودش را خالص کند تا آن عزم و نیت، از حاقّ جوهر نطقی او صادر شود.»
یعنی آن جوهری که جنبه ربطی با حق دارد، نه آن جوهری که جنبه ارتباط با خلق داشته باشد. آن نیت و اهتمام و همت و عزم و اخلاص و صفای در عمل و التزام باطن اصلاً با این مسائل نمی سازد؛ چون تمام اینها توأم با مشوبات نفسانی و افکار نفسانی است.

«بدون اینکه همت دنیاوی یا یک طلب عاجل و زودگذر بخواهد با اخلاص در نیت برخورد داشته باشد؛ آن نیت و اهتمامی که انسان امید دارد که به واسطه آن به سعادت حقیقیه نائل بشود و آن را به دست آورد و به فیض عالم بالا متصل بشود؛ آن فیضی که به واسطه آن فیض، کوری از چشم نفسش زائل می شود. این کُمه و کوری در نفس انسان موجود است به سبب اینکه منحصر و محصور در عالم غربت است. و این نفس الآن در دار جسد وجود دارد و از ملاحظه جمال ابدی و معاينة جلال همیشگی و سرمدی محبوس شده است (چون خودش را در این دنیا و ریاسات حبس کرده است).»

نفس ناطقه انسان در عالم قربت و همان عالم قرب پروردگار جای دارد، و نفسی که تعلق به این بدن دارد، در عالم غربت و ابتعاد از او قرار گرفته است و چون در اینجا قرار گرفته است، چشمش کور است؛ لذا وقتی به او می گوئیم: «آقا، دست از این لذات دنیا بردار و بیا!» می گوید: «آقا، این حرفها چیست؟ بگذار دنبال زندگی مان برویم و پول در بیاوریم!» این شخص اصلاً کور است:

﴿فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾^۱

خدا نکند که چشم نفس انسان کور باشد، که اگر کور باشد هرچه به او بگویند، دیگر نمی‌فهمد!

به شخصی پیکان یا پاترول داده بودند، می‌گفت: «چرا به من بنز نمی‌دهید؟!» وقتی آن بنزهای عالی‌کدایی را می‌آوردند و اینها سوار می‌شدند و نیم متر در آن تشک صندلی‌اش فرومی‌رفتند، آقا می‌فرمودند: «إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ!»^۲ اینها وقتی که در این تشک فرو می‌روند، انگار وارد جهنم می‌شوند، بلکه جداً و واقعاً جهنم است! این فرد الآن نمی‌فهمد که خودش را در این خیالات فروبرده است و در این قفس محبوس کرده است و دیگر نمی‌تواند از آن بیرون بیاید!

امکان وصول تمامی موجودات به بالاترین مرتبه کمالی خود

و لاشكُ أَنْ أَقْصَىٰ غَايَةٍ يَتَأْتَىٰ لِأَحَدِ الْمَوْجُودَاتِ الْوَصُولُ إِلَيْهَا، هُوَ الْكَمَالُ الْمَخْتَصُّ بِهِ وَ الْمَلَائِمُ الْمَنْسُوبُ إِلَيْهِ.

«شکی نیست که اقصی‌غایتی که وصول به آن غایت برای یکی از موجودات پیدا می‌شود، کمال مختص به او است، آن کمال و امر ملائمی که با او ملائمت دارد و منسوب به او است.»

کمال هر چیزی به آن حد و غایت مطلوبی است که منسوب و مربوط به او است و باید به آن حد برسد. من باب مثال کمال این قالی در این است که به آن حدی برسد که دیگر نتوان حدی بالاتر از آن حد، تصور کرد؛ یعنی مثلاً اگر قیمت فعلی این قالی ده هزار تومان است، انسان همین پشم را با نقشه و طرح دیگری بسیار ظریف‌تر و ریزتر ببافد که قیمتش یک میلیون تومان بشود. یا من باب مثال شما گلابی را نگاه کنید؛ کمالش به این است که به حدی برسد که زرد و شیرین و معطر شود. سیب را ببینید؛ کمالش در این است که به حدی برسد که اگر قرمز است کاملاً قرمز شود و اگر زرد است کاملاً زرد و معطر و رسیده شود. کمال این میوه الآن در این است که به حد مطلوبی برسد و به واسطه آن حد مطلوب، انسان میوه را بخورد و تبدیل به یک حقیقت جوهری شود. اتفاقاً در این باره بحثی هم در معاد شناسی در مورد شبههٔ آکل و مأكول آمده است.^۳ البته اینها کمال اعتباری است، ولی با کمال حقیقی

^۱ سوره حج (۲۲) آیه ۴۶.

^۲ اقتباس از سوره ملک (۶۷) آیه ۶: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ ۖ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ آلَ مَصِيرًا﴾.

^۳ معاد شناسی، ج ۶، ص ۸۲ - ۹۵.

فرقی ندارد؛ کمال، کمال است.

تلمیذ: آیا کمالی که برای سبب در این عالم ماده ایجاد می‌شود، مثل بو و رنگ و قابل استفاده شدن، می‌توان کمال نامید؟ مگر کمال مربوط به عالم معنا نیست؟! چون عالم ماده، عالم کون و فساد است، ولی کمال قابل زوال نیست.

استاد: کمال هر چیزی در این است که به حدّ مطلوبی برسد و به حسب خود آن سنجیده می‌شود؛ کُلُّ بِحَسَبِهِ. ما می‌توانیم همین کمال را در این امور دنیایی از نقطه نظر مفهومی و اعتباری تصور کنیم؛ مثلاً فرض کنید نقاشی که از نقطه نظر اتقان در کار می‌تواند این اطاق را به خوبی رنگ آمیزی کند، اگر رنگ اطاق را خراب کند، این کار در حدّ خیلی پایین تری از این است که کارش خیلی قشنگ و تمیز انجام گیرد. یا مثلاً «عَلَيْكُمْ بِنِظْمِ أُمُورِكُمْ»^۱ یعنی هر چیزی را به حدّ کمال برسان! یا آن روایتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در هنگام چیدن خُذ فرمودند: «رَحِمَ اللَّهُ مَنْ صَنَعَ شَيْئًا فَأَتَقَنَهُ؛^۲ اگر چه این قبر پس از مدتی منقرض می‌شود، ولیکن انسان باید هر چیزی را در مرحله اتقان خودش قرار بدهد.»

و کَلَّمَا انْحَطَّ عَنْهُ فَهُوَ نَقْصَانٌ بِالْحَقِيقَةِ فِيهِ، و إِنْ كَانَ كَمَا أَلَّا بِالْإِضَافَةِ إِلَى مَا فِي رَتْبَةِ الْوُجُودِ تَالِيَهُ.
«و به هر مقدار که از این حد منحط بشود، در حقیقت نقصان در آن کمال است؛ گرچه نسبت به آن رتبه‌ای که قبل از او است کامل است، ولی نسبت به رتبه بالاتر ناقص است.»
مثلاً این فرش نسبت به آن رتبه پایین تر خود که نخ‌هایش را همین طوری سرهم می‌کنند، در مرتبه کامل تری قرار دارد؛ گرچه نسبت به رتبه بالاترش ناقص است.

و مَا مِنْ دَابَّةٍ فَهَادَوْهَا إِلَّا وَ مِنْ شَأْنِهَا الْبُلُوغُ إِلَى أَقْصَى مَا لَهَا فِي ذَاتِهَا مَا لَمْ يَعْتَقُهَا عَائِقُ.
«هیچ دابه و مادون دابه‌ای نیست مگر اینکه شأنش این است که به بالاترین مرحله‌ای که برای این دابه در ذاتش هست برسد، مادامی که عائق و مانعی از رسیدن وی به آن کمال جلوگیری ننماید.»

یعنی بر حسب نظام احسن، اگر عائقی برایش پیدا نشود که او را از رسیدن به آن کمال باز دارد، هر دابه و پایین تر از دابه - یعنی چه جنبنده باشد و چه غیر جنبنده - باید به بالاترین حدی که برایش متصور است برسد؛ این می‌شود مرتبه کمال.

^۱ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۲۱، با قدری اختلاف.

^۲ الکافی، ج ۳، ص ۲۶۲؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۸۴؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۵؛ با قدری اختلاف در مصادر.

کمال حقیقی انسان در تجرد از مادیات و اتصال به معقولات

و لنوع الإنسان کمال خاصّ لجوهر ذاتیه و حاقّ حقیقته، لایفوقها فیه فائق و لایسبِق به علیها سابق؛ و هو الاتّصال بالمعقولات و مجاوره الباری و التجرد عن المادیات.

«و نوع انسان یک کمال خاص و اختصاصی برای جوهر ذات خودش دارد (که نصیب سایر موجودات نمی شود) و این کمال به حاقّ حقیقت و واقعیت او برمی گردد و (یعنی به آن جوهر ذات و نفس ناطقه او برمی گردد، نه به بدنش و نه به عوارضش) و هیچ موجودی نمی تواند بالا دست او بنشیند و هیچ حقیقت سابقی نمی تواند از آن کمالی که برای آن جوهره ذات و حاقّ حقیقت انسان است سبقت بگیرد.

آن کمالی که دیگر هیچ کمالی بالاتر از آن متصور نیست، عبارت است از رسیدن به معقولات؛ یعنی رسیدن به عالم عقل و هم جوار شدن با خداوند متعال و تجرد تام و مجرد شدن از مادیات. « ببینید ایشان در اینجا دارد مقدمه چینی می کند برای آنکه بیان کند منظور از تألیف این کتاب *اسفار* و فلسفه حکمیّه چیست. منظور این است که انسان از این علائق دنیا بیرون بیاید و به واسطه بیرون آمدن از این علائق دنیا و ریاسات حسّیه و مسائل خیالیّه و بیرون کشیدن خود از هواهای نفسانی و از آنچه مربوط به تن و تن پروری و پرورش اندام ظاهری است، و رسیدن به اندام باطنی و روح مجرد و نفس تجردی خودش، یعنی رسیدن به عالم عقل و رسیدن به آن کمالی که بالاتر از آن وجود ندارد. بقیه کمالات، همه قابل زوال است؛ مثلاً ریاست پیدا می کنی، فردا می افتی؛ علم ظاهری پیدا می کنی، فردا همه علوم را از تو می گیرند و با یک بچه دو ساله هیچ فرقی نمی کنی؛ اگر به وزن دویست کیلوگرم هم برسی و باد بکنی، با یک میکروب به پانزده کیلوگرم می رسی و از دنیا می روی؛ اگر بهترین غذاها را هم بخوری، آخرش باید به بیت التّخلیه بروی!

مَنْ كَانَتْ هِمَّتُهُ مَا يَدْخِلُ بَطْنَهُ، كَانَتْ قِيمَتُهُ مَا يَخْرُجُ مِنْهُ.^۱

هر نعمت دنیایی ای که بخواهی به آن برسی حقیقت ندارد، بلکه زوال و فناء دارد و بقاء ندارد؛ غیر از رسیدن به عالم عقل که آنجا عالم تجرد محض و بهاء محض و علم محض است و دیگر معنا ندارد که بالاتر از آن چیزی باشد.

نحوه وصول انسان به کمال حقیقی خویش

وإن كانت له مشاركةٌ بحسب كلِّ قوّةٍ توّجد فيه لها يساويه من تلك الجهة أو يليه، فلسائر الأجسام

^۱ غرر الحکم، ص ۶۴۱.

في حصوله في الحيّز و الفضاء و للنبات في الاغتذاء و النماء و للعُجم من الحيوان في حياته بأنفاسه و حركته بإرادته و إحساسه؛ و تلك الخاصية إنّما تحُصل بالعلوم و المعارف مع انقطاع عن التعلّق بالزخارف؛^۱

«اگرچه برای این انسان مشارکتی است به حسب هر قوه‌ای که در او پیدا بشود با آنچه از این جهت با او مساوی یا تلو او است.»

در این انسان قوایی هست که با امثال خودش از نظر نوع شریک است؛ قوه نامیه دارد، قوه مؤلده دارد و قوه غاذیه دارد. این قوایی که در وجود انسان است باید به عنوان مقدمه برای رسیدن به آن کمال مورد استفاده قرار بگیرد.

«پس این انسان با سایر اجسام مشارکت دارد در اینکه در مکان است و در فضا جاگیر است، و با نبات مشارکت دارد در اینکه غذا بخورد و رشد کند، [و با حیواناتی که زبانشان بسته است و گنگ هستند، در این جنبه شریک است که با تنفس زندگی می‌کند و با اراده و احساس خود حرکت می‌کند و دارای احساس است.]»

همان چیزی که انسان می‌خورد، آن حیوان هم استفاده می‌کند، فقط نوع غذای انسان فرق می‌کند. آن گاو گوسفند را پاره می‌کند و خام‌خام می‌خورد، اما ما گوسفند را می‌پزیم و می‌خوریم؛ و الا هیچ فرقی از این نقطه نظر وجود ندارد، فقط نوعش تفاوت دارد. تولید مثل حیوان به آن نحو است، اما تولید مثل انسان طور دیگری است. از نقطه نظر قوه نامیه، درخت به آن کیفیت، حیوان به کیفیت دیگر و انسان به این کیفیت است. اینها قوایی است که خداوند در انسان قرار داده است برای اینکه او باقی بماند و این نسل را به نسل دیگر منتقل کند.

«این خاصیت با علوم و معارف پیدا می‌شود (نه با این قوا)، و باید انسان از تعلق به زخارف منقطع شود.»

تا وقتی که انسان منقطع نشود این علوم الهیه هم برای او پیدا نخواهد شد. این قوا فقط برای ادامه حیات است و تنها به عنوان وسیله است، ولی کمالی برای انسان نمی‌آورند. آن گوسفند بعد از اینکه علف می‌خورد طعمه این و آن می‌شود، و آن گرگی که گوسفند را می‌خورد بعد از مدتی می‌میرد، و ما هم که آن گوسفند را می‌خوریم از دنیا می‌رویم؛ پس این زندگانی و این قوا برای ما هم آمدی دارد. بنابراین آیا این علمی که برای تحصیل این قوا تدوین شده است، بهره‌ای از حقیقت و

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱ و ۲.

واقعیت دارد یا ندارد؟ چون می‌گویند: «ارزش هر علمی به غایت او است.» مثلاً وقتی که علمی برای سلامت بدن تدوین می‌شود، با از بین رفتن بدن، آن علم هم از بین می‌رود و دیگر فایده‌ای نخواهد داشت. اگر ده هزار طبیب در یک شهر وجود داشته باشند و قرار باشد که بمبی را در ساعت یازده امروز روی این شهر بیندازند، این ده هزار طبیب چه کاری می‌توانند بکنند؟ هیچ کاری از آنها بر نمی‌آید! اگر شما صد خروار گوشت روی هم چیده باشید برای اینکه انسان از این گوشت‌ها استفاده کند، اگر قرار بر این باشد که یک‌دفعه زلزله بیاید و بگویند که همه اهالی باید در مدت ده دقیقه شهر را ترک کنند و به جای دیگر و شهر دیگری بروند، این صد خروار گوشتی که روی هم چیده شده است دیگر چه فایده‌ای دارد؟! ارزش تمام علمی که برای بقای بدن است، به ارزش همین بقای بدن است؛ یعنی اگر بدن باشد آن علوم هم هست. ولی علمی که ارزشش به بقای روح و نفس است، از بین نمی‌رود و همیشه هست. این تفاوت میان علوم و معارف الهی با علوم دنیوی است، حالا هر علمی که می‌خواهد باشد؛ پزشکی، طبابت، مهندسی، نجاری، آهنگری و امثال ذلک. اینجا است که مولانا می‌فرماید:

خرده‌کاری‌های علم هندسه *** یا نجوم و علم طب و فلسفه

[که تعلق با همین دنیاستش *** ره به هفتم آسمان بر نیستش]

این همه علم بنای آخور است *** که عماد بودِ گاو و اُشتر است^۱

ایشان می‌گویند: خیال نکنید که علمی مانند علم فقه که مربوط به احکام است، و علم فلسفه که مربوط به عقلیات است، از این علمی که برای بدن است و من آنها را در مقام قدح قرار می‌دهم و تعبیر می‌کنم جدا هستند؛ نه خیر، این علوم هم در صورتی که استفاده حقیقیه از آنها نشود، حکم همان علوم را دارند. چه بسا افرادی که دارای علم فلسفه هستند اما طرفی نیستند و هیچ فایده‌ای از این علم نبردند!

البته بحث ما در اینجا، بحث از خود علم فی حدّ نفسه است که ارزش خود علم فی حدّ نفسه به ارزش غایت او است که بر آن مترتب است و داریم می‌بینیم.^۲

تلمیذ: چگونه می‌توان تصور کرد که وسیله‌ای برای کسب کمال وجود دارد که شیء دیگری را به کمال برساند ولی خودش به کمال نرسد؟ منظور ملاحظه در این عبارات این است که: قوای حیوانی وسیله رسیدن به کمال است، ولی کمال‌آور نیست و در پایان، این قوا از بین می‌روند.

^۱ مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر چهارم، ص ۶۲۲.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۹۷ - ۳۰۰.

استاد: بله، قوای جسمانی وسیله هستند و معنا ندارد که خود اینها در جهت کمالیه به کمال برسند؛ مثلاً منظور از قوه نامیه فقط همین مقدار است که بدن رشد کند؛ ولی چیز دیگری اضافه بر این نیست. هر کسی براساس آن استعدادی که در او هست رشد می‌کند، یکی ۱/۵ متر، یکی ۱/۶۰ متر، یکی ۱/۷۰ متر، یکی ۲ متر؛ ولی وقتی که انسان به این حد رسید، دیگر متوقف می‌شود، و بخواهد خیلی کار انجام بدهد این است که بدن را در همین حد از صحت و سلامت نگه دارد! خلاصه دیگر چه کمالی را برای آن تصور کنیم؟

تلمیذ: مثلاً می‌گوییم: «نماز معراج است.» چه کسی گفته است که خود عبادت بالا برود، ولی خود انسان بالا نرود؟

استاد: عرض من این بود که این قوای حیوانی که موجب بقاء و حیات انسان هستند کمال ندارند؛ بلکه کمال اینها فقط همین است که بدن را در همین جهت صحت و اعتدال مزاجی نگه دارند. من باب مثال کار قوه شهویه فقط این است که اطفای شهوت و تولید مثل کند! اما دیگر بعدش چه؟ یعنی نمی‌توان مافوقی برای آن تصور کرد که او بخواهد به آن مافوق برسد. قوه نامیه و قوه غاذیه هم همین‌طور هستند. آن مقدار غذایی که شما می‌توانید بخورید یک بشقاب است، ده تا بشقاب که نیست! حالا آیا کمالش به این است که شما روزی یک بشقاب اضافه‌تر بخورید؟ نه خیر، همیشه هر وقت گرسنه شدید، برای رفع این نیاز و برای رفع این گرسنگی و استمرار حیات، لازم است که شما یک مقدار سدّ جوع کنید، حالا سدّ جوع با هر چیزی که میسر است؛ هم غذای کم و ارزان قیمت مثل نان و پنیر و سبزی نیاز شما را رفع می‌کند و هم غذای گران و زیاد! پس از این نظر نمی‌توانیم کمالی را برای اینها تصور کنیم؛ بلکه اینها فقط آلات و وسائط و معداتی هستند برای اینکه حیات بشری را تضمین کنند.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ